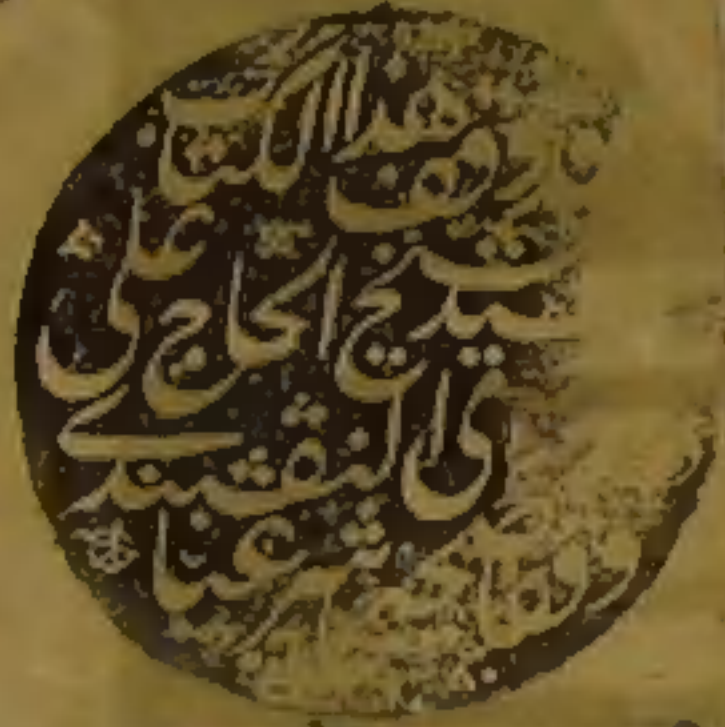




SÖLEYMANİYE E. G. K. O. P. N.	
İSGİ	Muhalefât
Yıl	165/1-2
Eski No	297-3
Tasvir No.	



۱۰۵ تصوف بالا

SÖLEYMANİYE K.T.P.
Yazma Defterler
No: 842/1-2

165

به رساله موسوم بقدمیه

نقش بندی من تصانیف

قطب الاقطابی خواجہ محمد پارسا

قد سرسره

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و ثنای بی عدوبی منتهی شکر و سپاس
بی اندازه و قیاس حضرت پادشاهی راجل ذکر که
طالبان وصال و شتاقان جمال او را دلیل وجود
او هم وجود او هست و برهان شهنوا او هم شهنوا هست
حق را کجی شناسی از حقیقتیست خورشید چاهت
توبت ناس را نی بخود ره بخیزد ازونی از

تلطف

تلطف باویانک عرفوک و تو تلطف با بعدک

لما جحدوک و صلوات متعالیات تسلیات متوالیات

حضرت سیدی را که جمیع انبیاء پیشوای بحق

و همه اصفیاء را در تمامی مطلق است **نعت** خواجہ گوین

سلطان همه افتاب بن ایمان همه و برک

و اصحاب و خلفاء و احباب او بر محبان و تابعان او

اجمعین الی یوم الدین **انا** بعد این کلیمه چند است

از انفاس نفیر و الفاظ متبرکه حضرت علیه صد سینه

ارشاد و هدایت جامع نفوت و خصایص **لا اذ**

زمان و قطب اهل حقیقت عرفان **منظر صفا**

ربانی مورد اخلاق سبحانی **نظم** آنکه گشتی که بر باد کینه

روح قدسی را از شد آینه : وان لقای می جوید ^{بر سوز}
 مشکل از روی حال شد بی یقال : و علی تفتن و ^{صفت}
 یعنی الزمان و فیه الم یوصف : اردت مد فاس فی ^{فضلیت}
 تاملت الاجل عنها و قلت : اعنی حضرت قد و العار ^{فان}
 انسان عیون محققین ارث الانبیاء و مرسلین ^ت
 شیخنا و سید شیخ بها الحق و الدین محمد بن محمد ^{الخجندی}
 معروف بنقش بند قد است روح و طیب مشهور ^{الکامر}
 و نور فیر و نفعنا بحجته و الاقضاء ^{تیر و شمس}
 از لطایف معارف که در خلال احوال و اقوال که در مجالس
 صحبت علی الدوام فی اللیالی الایام بر زبان مبارک
 ایشان میگذرانیدند و بنده ضعیف محمد بن محمد

در بیان خطب الاطاب
 و در بیان عیون الاطاب

الحافظ

بحافظ الدین البخاری و فقه الله تعالی بحیث ویرضا
 بعضی از ان کلمات قدسیه از سر صدق و ارادت
 بنیت تبیین اشهر در قلم میآورد و اکنون بمر
 و اشارت اعز دوستان متعنا الله ببقایهم و ادم
 برکت بقیه هم حرفی چند از ان فاس ایشان برای تبرک
 و استیناس در قید کتابت در آورده چون طالبان
 صادق و مخلصان محقق با سماع این کلمات انتفاع کنند
 چنان بود که گویند شرف مجال صحبت ایشان در دنیا ^{فتیحه}
 و از ایشان سخن شنیدن ذکر احوال و مقامات شریفه
 و کرامات و انانجیمیه از مبدأ تا منتهی بر ایشان ^{کرامت}
 و اکثر من ان تعد و تخصی است اگر چه درین وقت قوی

در خورست پسندیده است تا از سیمای راضی حاصل
عجیبه ایشان شمه بمشام جان طالبان صادق
بر دلها و جانرازان است و روحی بهشت و محبوب
عند ذکر الصالحین تنزیل الرحمه در ذکر آن امید و صل
بفضل رحمت الهی نزول فیض متناهی بهشت **اما**
درین وقت بر نمقدار احتصار افتاد و خود سخنان
این طایفه که از ذوق و حالست نیز از حفظ و قال
بحقیقت چنانکه اهل بصیرت گفته اند فقده اند **که**
و بر بانه الاظهر است و یقینی که اهل بصیرت را از تامل
در سخنان این طایفه بجاصل آید اقوی و علی بود
از یقینیکه از مشاهد خوارق عادات بهشت و انجبا

گفته اند

گفته اند موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت
گند جذب صفات معجزات از بهر قدر دشمن است
بوی جنسیت پنی دل بر دست و چون سخنان این
طایفه از کلام الهی بود صفت آن سخن گامی در بیان
نتوان آورد و یکی از کبر امیکو بنده الحمد لله الذی جعل
الانسان الکامل معلّم الملك و ارا و تشیر فقا و تنوّه بانها
الفلک و با این همه بعضی از منکران قرآنرا اساطیر
الاولین خوانند بیضی به کثیر او بهدی به کثیر **سخنان**
این طایفه کغیل مصره **للمحبوبین و بلاد للمحبوبین مشهوری**
هر افسانه بخواند آفته است و آنکه بدین نقل خود مردانه است
آب نیل است بقیطی خون نمون قوم موسی از خون بود آب

دشمن این حرف این دم در نظر است مثل نیکون اندر سحر
گر تو در از جوئی راز جوئی خون کرمی جان فشان ز
بقدر تصفیه دل از شوغل و علائق و عوائق بر مقدار نامل
بسیار سخنان ایشان فهم معانی ظاهر مخم معانی
حقیقیه میگرد و جمال حقیقت فهم روی نماید بانگ
سخن این طایفه که از عالم علم و دانش و عیانست نه از
در است و بیان از طور است که هر چند از ان طوری
علم عبارت میابد از ذوق اشارت سخن گفتن حقیقت
شرح او با کسی بران نرسیده است نتواند رسید ^{الله} و
حق قدره و مازاد بیانم غیر است فان الاعراب علی غیر
ذایقه است و الاظهار غیر واجده اخفاء و مقصود گویند ^{کان}

جز تنبیهی شوقی پیش نمود زیرا که این نوع سخن طلب
طالبان را قوت میدهد و مهمت ایشان را قوی میکند از آنکه
گسی در سر بنداری بود در هم شکنند تا فضل دیگران فلا
خود بیند سخن بعضی از ایشانست قدس الله ارواهم لایزن
الخلق بمنزله انک و زن نفک بمنزله الصدیقین لتعلم
فضلهم و افلاسک شیخ شهید مجد الدین بغدادی
قدس سره دعا میگرد و میگفت اللهم کار تو بعلت نیست
مرا ازین قوم کردن یا از نظاره کیان این قوم کردن
گفتم و کمر را طاقت ندارم که نه ام مردان را هیچ
ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس که نه زیشان از ایشان گفتن
خوشم که این قصه از جان کفتم شیخ امام عارف ربانی

ابو یعقوب یوسف ابن ایوب همدانی را قدس سره
 پرسید که چون انیطایفه روی در نقاب ندیده کتیم
 سلامت مانیم فرمودند هر روز از سخنان ایشان
 بخوانید و یکی از صدیقان میفرمایند کسی بد سخن او
 گوید تا من شنوم یا من گویم تا او شنود و اگر در ^{حسب}
 لغت کوی او نخواهد بود مرا با جنبت چه کار اقتباس
 جذوات مواجید از انفاس طیبیه ایشان توان کرد
 و من حقولام من دعا الی الله و عمل صالحا یکره ارم
 از شکر جز ناما بهر این بسی بهتر که اندر کار هر
 آخرم زانکاروان کردی سه قسم زان رفیکان درمی
 نطقها نسبت با وقت است لکن پیش دیگر فهمها مغز است

جمع فواید افکار

آسمان

آسمان نسبت به زمین اند فرود و رتبه با نسبت پیش خاک تو
 و این کلمات قدسی که در قصیده همبانی است اما کثیر المعانی
 و القلیل مدالی الکثیر و بجزوه تبیین عن البحر الذخیر
 و قدوة الکبار شیخ بزرگوار عبد الرحمن سلمی شایبوری
 قدس سره که مصنف حقایق تفر و صاحب کتاب طبقات
 مشایخ قدس اند و او هم در کتاب طبقات از هر
 ازان کبار مقدمه است سخن کاپیتش امراد فرموده اند
 و همان مقدمه را در نظر اولو الابصار و اهل بینت و اعتبار
 دال برت و طریقت و علم و حال آن بزرگ گردانیده
 و در آن چند سخن بیان بعضی از علوم و معارف ایشان
 است که سیر سلوک بر آنست کرده و لنافیه است و حینه

فی تعلیل الکلام مع الدلائل علی مرام و حاصل آنکه ^{مشهور}
در نیاید بحال ختمه هیچ فام بس سخن کوتاه باید و السلام
اگر این کلمات قدس را در بعضی از مواضع احتیاج باشد
شرحی افتد اولیتر آن بتوان شرح بستند و استمداد
از کلمات مشایخ و نفاس نفیس اهل ائمه باشد
فان کلام المشایخ بعضی بعضاً و در میان دو سخن
شرح و شروح دایره کشیدند تا فصلی باشد منبسطی از و
زیرا که جمله معشوقست عشق برده زنده معشوقست عشق مرده
و این ضعیف خود نمیدید که برین معنی اقدام نماید
بکلام اشارت شیرین قده اهل ائمه صفوة اصحاب
الانتباه سند را باب الطریقه و موضح روز اهل حقیقه

اسوة طلاب السیقین خدمت خواجوه علا و بحق الدین
محمد بن محمد البخاری المشتهر بعبطار اطال الله تعالی
مدته حیوته و افاض علی مشتهرین انوار برکاته درین
فرصت در املاء این مجموع شروع افتاد اگر مدد امانت
و نظر قبول ایشان باشد زیادت کرد ^{نظم} این سخن را
چونکه تو مبدأ بوده که فرزون کرد تو باش افزوده
دید غیبت جو غیب سبب شناسم مباد از جهان این دید
شرح توحیف است با اهل جهان که هم پر از عشق باید در نهاد
لیک گفته وصف تو ناره برند است از آن کز فوت تو خورند
باش که درین گفتن نوشتن وجود این ضعیف در میان
نباش این جمع و تألیف برکت دعوات صالحه حساب

نظران سبب درجابت قربت کرد و به سبب آن
والقوة فمن تلك الكلمات القدرية سلمانی و النقیة
احکام و رعایت تقوی و عمل عزیمت دور بودن
از خصته با بقدر قوت هم نور و صفا و رحمت است
و واسطه و وصول بدرجات ولایت است بمنزل
مقامات شریفه مقامات اولیاء الله از پرورش این
صفات میرسد آنچه حضرت خواجه مارق قدس سره
درین کلمات فرمودند اشارت بان نفسی است که
از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالحق عجد وانی قدس سره
سره رسیده است در مشاهد و واقعه که حضرت خواجه
مارق قدس سره واقع بوده است در مبادی جذبات

و غلبات

و غلبات احوال ایشان و این واقعه دران مزار است که
در نوای بخارا است منسوبت بنواجه محمد اسحق
بوده است که از کبار تبع تابعین و رسیدن ایشان
ببلاد ماوراء النهر بنقل صحیح ثابت است و حضرت
خواجه بزرگ در حضرت خواجه مارادران و واقعه این بود که
قدم در عزیمت زنی و از رخصته هاد و رباهی و متابعت
سنت کنی از بدعتها اجتناب غایبی و حضرت خواجه
قدس سره روحه علی الدوام در سلوک از سر تحقیق بان امرها
و وصیته عمل میکردند و بعنایت حق تعالی بنوعی عمل
بهر وستی در خود مطالعه می نمودند و بر موجب آنکه
دران واقعه مأثور بوده اند بعمل عزیمت بکر علانیة

عمل نکرده اند و بواسطه عمل این وصیتهای ترقی در احوال طاعتی
خود مشاهده می نموده اند و شرح قصه آن واقعه بسیار
احوال عجیبه و کرامات غیریه ایشان در مقامات ایشان
مسطور است که بعضی از اعزّه اصحاب و خلص حبیب
متعنا اند بلقبایم و ایدیم و او را هم مجمع تالیفات آن
تصدی نموده اند آنستند تعالی که علی کمال الوجوه و اهلها
تمام کرده و بندگوش آن مقامات کوشها و زبانهای مجربان
و مخلصان متور و معطر شوند و حضرت خواجه مارقده
روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی از خدمت شیخ
طریقت خواجه محمد بابای سماعی است که ایشان از
خلفای حضرت عزیزان خواجه علی رامتنی اند ایشان

از خلفاء خواجه محمد بن نجیر فغنوی و ایشان از خلفاء خواجه
عارف ریوکری و ایشان از خلفاء حضرت خواجه
بزرگ خواجه عبده الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه
و نسبت ارادت و صحبت و تعلم آداب سلوک و تلقین
ذکر ایشان را بنجدت امیر کلاک است رحمه الله علیه
از خلفاء بابائی مذکور اند امانت تربیت حضرت
خواجه مارقده قدس الله تعالی روحه در سلوک بحقیقت از روای
خواجه بزرگ خواجه عبده الخالق غجدوانیست قدس الله تعالی
روحه چنانکه شمه از آن در بیان آمد و حضرت خواجه
عبده الخالق غجدوانی از خلفاء امام ربانی شیخ ابو یوسف
یوسف بن ایوب مهدانی اند و خواجه یوسف مهدانی را

در تصوف انتساب به شیخ طریقت شیخ ابوعلی فارمدی
طوسی است که از کبار مشایخ خراسان اند و حجت الاسلام
امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشانست
و شیخ ابوعلی فارمدی را در تصوف انتساب بدو طرف است
یکی به شیخ بزرگوار ابو القاسم که کافی طوسی که نسبت
سلسله مشایخ ایشان بر واسطه اند یکی به شیخ ابو
مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی رودباری
قدس الله تعالی ارواحهم بسید فیه شیخ جنید قدس الله
می پیوند و دیگر نسبت شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف
به شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر قاسم نسبت که پیشوا
مشایخ و قطب زمان خویش بوده اند و چون در آن
عهدها

گذشته

گذشته صاحب دو لسان حقیقی که کاملان راه و لکان
طریق انبیا بسیار میبخوانند و دورمای اخیر که بر
من الکبریة الاحمر کشند لاجرم وقت بود یک طایفه
صادق بعد از آنکه در صحبت متابعت یکی از کبرایان
و مقدمات این اهل یقین مرغ روحانیت ایشان از بیضه
بشریت بواسطه تسلیم تصرفات آن مقتدایان
بکلی بیرون آمده بودی از بسجای ملان مکمل دیگر نظر تربیت
و قبول یافتندی بشر صحبت سعادت خدمت ایشان
رسیدندی و انواع علوم و معارف و احوال از ایشان
اقتباس کردندی و نسبت ایشان در تصوف
و علم باطن متعدد و متضاعف شدی و شیخ شهید شیخ

محمد الدین بغدادی قدس سره و چه اشارت باین معنی
فرمودند که در سند علم بان هر چند واسطه پیشتر
آن استنا عالیتر زیرا که مشایخ که مقربان انوار
حقیقتند از مشکوه نبوت هر چند انوار بطن
ایشانرا اجتماع پیشتر راه بر طالب واسطه آن و
ترکه نور علی رسیدی اندکنوره من ایشانرا از نجاست
مشایخ را اتفاقست که معروف کفری را قدس سره و چه
سلسله کتبه مشایخ با و می پیوندانند او در علم
باطن بدو طرفست یکدو دطایب قدس سره و چه که او نسبت
در نیمی معنی بحیب عجمیست و او را بحسب بصری از
و حسن بصری را با میرمؤمنین علی رضی الله تعالی

وایشانرا

وایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر
معروف کفری را انتسادرین معنی با نام علی موسی
الرضا است رضی الله عنه وایشانرا رضی الله عنه
به پدر خود موسی کاظم وایشانرا به پدر خود امام جعفر
صادق رضی الله تعالی عنهما و طریق ایشانرا بطریقه
ایمه اهل بیت است ابا عن جد رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین چنانکه مشهورست سلسله اهل
بیت رضی الله عنهم در علم ظاهر علم باطن علما و کبراء
بیاناً لعزتها و نفاستها و تعظیمات آنها سلسله
الذهب مینامند و شیخ ابوحنیفه خرقانی را
در تصوف بسلسله العارفین شیخ ابو یزید مست

قد اندر وجه و تربیت ایشان در سلوک از روایات
شیخ ابو یزید است قائل که در ولادت شیخ ابون
بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است بدقی و شیخ
ابو یزید را انتساب در تصوف با امام جعفر صادق است
رضی الله عنه و تربیت ایشان هم از روایت امام
جعفر است و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ
ابو یزید بعد از وفات امام جعفر بوده است امام جعفر را
رضی الله عنه انتساب در علم باطن به طرف است یکی
خود امام محمد باقر رضی الله عنه و امام محمد باقر رضی الله
به پدر خود امام زین العابدین ابن حسین است رضی الله
عنه و امام زین العابدین را رضی الله عنه به پدر خود

سید شهید حسین بن علی است رضی الله عنه
و سید شهید حسین را رضی الله عنه به پدر خود امیر ^{منین}
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه و امیر ^{منین}
علی را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و کبر
امام جعفر صادق را انتساب در علم باطن به پدر
خود قاسم ابن محمد ابن ابی بکر الصدیق است رضی الله عنه
و قاسم ابن محمد از کبار تابعین است از فقهاء سبوی که
در میان تابعین مشهور و آراسته به علم باطن
بوده اند و قاسم را رضی الله عنه انتساب در علم باطن
بسلطان فارسی است سلطان فارسی را رضی الله عنه
با وجود شرف ریافت صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم

و تشريف سلمان منا اهل البيت انت و علم باطن
بابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نیز بوده بعد از آنست
بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و همچنین اهل تحقیق
بر آنند که امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجهه بعد از حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از آن خلفاء رسول که از امیر
المؤمنین علی مقدم بوده بنیست باطن تربیت یافته است
و شیخ الطیرقہ شیخ ابوطالب مکی قدس سره در کتاب
قوة القلوب فرموده است قطب الزمان در هر عصری
الی یوم القیام در مرتبه مقام نایب است ابوبکر صدیق است
رضی اللہ عنہ و آن سره دیگر از او تا که فرود تر از قطب اند
در هر زمان نایب است آن سره خلیفه دیگرند امیر مؤمنان

عمر و عثمان و علی رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین و بر مثل
و تعیین و حالت ایشانند و آن شش دیگر از صدیقانند
صفت ایشان این است که بهم یقوم الارض بهم
یدفع البلاء عن اهل الارض و بهم یرزقون و بهم
در هر زمانی نایب است شش دیگرند از عشره مبشره
رضوان اللہ تعالی علیهم اجمعین و حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم در او اخر عمر خطبه فرمودند و در آن خطبه
چنین فرمودند که اما بعد فان اللہ عزوجل اخذ منکم
خلیلاً و لو کنت مشیئاً اجد اخلیلاً لا اخذت ابابکر
خلیلاً و دیگر در حدیث فرموده است ان اللہ عزوجل
اخذ ابراهیم خلیلاً و موسی نبیاً و اخذنی حبیباً

ثم قال معنی لا وثرین حبیبی علی خلیلی و نجی مضمون
این دو حدیث آن است که اهل بصیرت و ارباب تحقیق
گفته اند قلت عبارتست از دو مقام یکی نهایت
محبوبی این معنی مرادست در حدیث دوم و دیگر در بیان
و مراتب محبوبی و این معنی مرادست در حدیث اول
و بیجا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین مرتبه
شکرست لفظ مقام محموت عربان نهایت
و باین درجه کمالست و آنکه فرمود اگر کسی درین مقام
خاص باین شکرست بوی ابو بکر را بودی دلیل است بر آنکه
ابو بکر رضی الله عنه بحسب ولایت و علم باطن که علم او است
اکمل و افضل و اعظم اولیاء امت است بلکه اکمل

صدیقان بعد از پیغمبر ان علیهم السلام صدیق اکبر است
و کبر اهل بصیرت را قدس الله ارواحهم برین معنی است
و این معنی بجای رفع خیال کافی میکند که بر خلاف این
اعتقاد دارند و افضلیت او را تاویل کرده اند بر بی
دیگر از آنچه مذکورست از احوال خواجہ شایخ قدس الله روحه
درین مجال از بیان سلسله مشایخ قدس الله ارواحهم
معلوم میگردد که ایشانرا طریقه او رسایا بوده است
و بسیاری از مشایخ ایشانند درین سلسله که اند
اویسوی بوده اند و معنی اویشی است که حضرت شیخ طریقت
شیخ عطار قدس الله روحه گفته اند قومی از اولیاء الله بود
ایشانرا مشایخ طریقت که ای حقیقت او بسیار

نامند و ایشان را در ظاهر حاجت پیری بنویزیرا که
ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجر عتبات
پرورش میدهند بی واسطه غیر چنانکه اویس
رضی الله عنه دادند و این عظیم مقامی بود بعلی
تا که آنجا رسانند و این دولت بکرمی نماید لکن
فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
بسیای از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجیه باین
مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم کرکاتی
طوسی را قدس الله روحه سلسله مشایخ حضرت ابوالجناح
شیخ نجم الدین الکره ابایشان می بنوند و از طبقه شیخ
ابوسعید بنوخیر و شیخ ابوجعفر قانی اند قدس الله روحهم

در ابتدا

در ابتدا ذکر علی الدوام گفتی اویس اویس در طریق
سلوک ارواح مقدسه و ساینده و در وصول فیض
ربانی و تجلیات رحمانی اما در طریقه خدی که بطریق
خاص است هیچ واسطه در میان نبود و مقصود از ذکر لا اله الا الله توجیه بوجه خاص است ضروری همه موجود است
و التجار و اعتصام بصفه قیومیه است شیخ عطار
قدس فرماید **نظم** پادشاه دلد بخون غشتم
پای تار غرقه در خون گشتم گفته من بنمایم روز شب
یک نفس فارغ میشد از طلب چونکه لطف چنین همسایه
لطف تو خورشید چو سایه چه بود ای بنخست سر ما یگان
گرنگه اری حق همسایگان رو برم شوز آنکه گمراه امدم

دولتم ده که چه بچکا آدم : هر که رکوی تو دولت یار
در تو کم گشت خوشتر از مبتلای شویش حیران توام
گر بدم که نیک هم زان توام نیستیم میباید هم بپزار
بو که در گیری از صد هزار آما چون سالک بهر صفت
جلال و جمال پرورش دهند جلال او را جمال او را
جلال باشد در استیلای خوف جا بود در غلبه رجا
خوف باشد در عین آن زمان که مظهر صفت جلال کرد
بصفت جمال توجه تواند نمودن آن نظر سلطان العا
ابو نرید قدس وجه بر مرید ابو تراب بخش نظر جلال
بنسبت تجلی ذات و آن مرید بصفت جمال پرورش
یافته بود اگر بهر دو صفت پرور یافته بودی او را قوت نظر

گشتش

گشتش آن نظر سلطان العارفين بودی خود بیشتر
او متلاشی گشتی وقتی با محمد زاهد که درین صادق
بود در صحرا ای بودیم بکاری بیرون آمد بودیم با هم که
سخن از هر نوع می گفتیم تا به انجار رسیدیم سخن در عسوت
و فدایم رفت او گفت فدای تا چه غایت باشد که گفتم تا
غایتیکه اگر در پیشش گویند ترا میباید مردن فی الجا
بمیردین زمان گفتن درین صفتی پدید آمد که
روی با محمد زاهد کردم و گفتم بمیرد حال محمد زاهد بنفیداد
و روح بجای از بدن وی مفارقت کرد و مدتی برین
صفت بگذشت تن او بعد از مفارقت روح بنفیداد
بود و پشت وی بر زمین روی در آسمان و پای سوس

قبله از چاشت تا نیم روز هوا بغایت گرم بود و آفتاب
در برج میزان بود از آن صفت قوی مضطرب
شدم و نیک متجسس شدم و نزدیک ایجا سایه بود
در آن سایه در آن متجسس شدم و باز از ایجا نزدوی
ادم و در روی او نگاه کردم رنگ روی او از تاثیر گرمی
هجوم سیاهی مینزد چیرت من زیادت شد تا گذاردن چرت
الهامی بدل من رسید بکوی محمد زنده شویس به این
بگفتم اثر حیات در ظاهرش گرفت در اعضای وی
حرکتی پدید آمد و در همان ساعت زنده شد بحال اصلی
باز آمد و بخدمت امیر رسید کلال فرتم و آن قصه را بدو
عرض میکردم چون در اثنای قصه گفتم که روح از بدن

مفارقت

مفارقت کرد و من متعجب شدم امیر فرمودند که ای
فرزند چرا در آن حالت حیرت نکفتی که زنده شوی گفتم
در آخر الهامی رسید چنان گفتم و او بحال خود آمد
اهل تحقیق گفته اند که پرورش بهر دو صفت جلال
و جمال سالک واقعی بود که بحقیقت محبت ذاتی رسیده
و یکی از علامات رسید بحقیقت محبت ذاتی سالک
آن بود که جهات صفات متقابله محبوب همچو اغراض
و اذلال و ضرر و نفع نزدیک سالک یکسان شود و نیز اهل
تحقیق گفته اند یعطی بحق سبحانه محبوب من اولیاء
فی الدنیا اول ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة و هو قول
لن نغنی عنک و تلک الکلمة صورة الارادة الکلیة و در

این مقام است آنچه گفته اند **نظم** چون چنین می خواهد چنین
میدهد حق آرزوی متیقین تا کان مدد بوده در ماضی
تا که کان اندیش است آنچه جزا: کمال معرفت کمال ادب قضای
آن کند که آن محلی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق
گرداند و ارادت حق را تابع ارادت خود سازد و بشناسد
که آن حضرت تبعیت را نشاید اگر این صفت از وی
نظمو کند اختیار وی باشد **نظم** چون وی را قدرت از آن
تیر جسته باز گرداند ز راه: و نیز گفته اند اولیاء الله
در وقت ظهور این صفت عیسوی که نماند یعنی آن
مرتبه زنده گردانیدن ایشان را بواسطه روحانیت
عیاشی علیه الصلوة والسلام سلطان العارین

ابونزید قدس سره در همه مورچه در زیر قدم ایشان سترده
شد از گشته شدن آن مورچه متاثر و متاثر گشته شد
الهامی بدل او رسید در آن مورچه در دم در میمید مورچه زنده
در آن حالت شیخ ابونزید قدس سره در همه عیسوی گشته شد
و نیز گفته اند کمالان اولیاء الله در انصیب نام است از نور
حیو حقیقیه که حیوان است صفت حق است سبحان و قائم
بذات وی که صفت ذاتیه فطره سلیمه از انبیه است
ایشانند که بر طهارت فطرتند و از ظلمات طبیعت و صفت
بت است که تغیر کنند آن فطرت است فطرت فطرت یافته اند
و چون ایشان از نور حیو حقیقیه به تمام دارند بان
نور بر بواطن استعداد است خواطر و نیات و اعمال

واجوال مخفیة خلق مطلع می شود بطریق فرست ^{لعه}
هیأت و اوضاع بدنیه آن معانی مخفیة را ادراک
میکنند و دیگر هم آن نور حیوة حقیقیه که نور الهی است
دل های طالبان استعداد زنده میگردانند آن زنده
کردنیدن بحیوة حقیقیه شیرین تر است از زنده کردن
بحیوة حسیه اما زنده کردن بحیوة حسیه و مظهر
احیای حسی است که سهت وقوع وی در میان ^{اولی}
الله و عظیم تر است از نفوس خلق **و منها** هر دو را فواید
خلق از آنست که خود را دوری اندازند و با اختیار بار
بر خود زیادت میکنند و اگر نه قصد فیض الهی است
خدمت امیر کلال تمثیلی نمودند تا نام تعلقات

دور نشو

دور نشو کوزه وجود شایسته نگردد که او را در خندان
تصرف دارند و باز چون کوزه را در خندان در آورند
بعضی از خندان درست بیرون میاید بعضی شکسته ^{و این}
بنیست ظهور ارادت از کیست و یا انهمه آنرا که شکسته
بیرون آمده است فی جمله هم امید می هست که بیکبار او را
آرد سازند و با کلی بگیر او را یا کنند و یا دیگر خندان بر
تابانند که این بار درست بیرون آید و فرمودند امید را فر
حیوة سه شبانه روزی بقبله متوجه نشودند
و با کس سخن نمیگفتند بعد از آن سخن آمده و بشکر
گفتند فرمودند مقصود ازین توجه آن بود که شناخته شود که
این در را بقبول باز میکنند باید بود اولیا الله بجا آیت

لهم البتة في الحياة الدنيا وفي الآخرة ثم در دنیا
وقت رفتن از حق سنجاش است می بود بقبول و عفو
و دیگر آنچه فرمودند همه در افتادگیها الی آخرها بنا بر نسبت
هر چند بنده را صفت اختیار و خواسته های طبیعی کم می کرد
وجود بشریت او پیشتر نمی می کرد و از آن نفی قرینت
بحق زیادت می کرد زیرا گفته اند ^{خوش} قرب حق دوری است
بی زبان خود نیایی سوخوش و بمقدار نفی اختیار بنده را
بحضرت الوهیت موفقت در تدبیر و تقدیر او پیشتر می شود
و بمقام رضا و سعادت نزدیک تر می کرد و همواره بنده بواسطه
ترک اختیار و خواسته ها که کون طبیعی می جو کردن آن صفات
و هیات بشریت از خود در درجات ترقی می نماید چو

بدرجه اعلا الی اختیاری برسد که او را حقیقت
هیچ خواستی مانند نگاه از حسیض بشریت ندوه
عجبویت ترقی تواند نمود و شایسته تواند گشت که
بمصرات جذبه الوهیت او را بر تبه الفنا فی الله البقاء
رساند که اول درجات و لایت خاصه است منتها
سیر الی الله است و بعد اسیر فی الله است و عجایب این
طور را نهایت نیست و سلوک که سیر الی الله است
غالباً بحکم سنت الهی شرط این جذبه است که در سیر
الله است آنکه علی القطع هر که طلب کند بیاید یا هر که سلوک
گند بمقصود برسد ^{نظم} هر صدق که فرو خورد قطره باران
درون کشته عادی در آن ^{نظم} بیاید باران بحر چندین سال

هنوز نیست مقرر میشود باینکه غلبه فی طوع الطریق الفناء
فی الطریق الی الحجی کثیر و اما الوصولون قلیل **رباعی**
غواصانرا اگر چه بچی نبود در هر صد فی ذریعتمی نبود
در بحر بنا در آنچنان رافتند وین ملت هر سیه کلمه نبوی
و این سیر فی الله مقام وصول خوانند در **سیر الی الله**
عاشق است بمعشوق و در سیر فی الله معشوق
در عاشق و این سعادت بعد از فنا صفات شایسته
ولی اختیاری حقیقی است که در چنانکه در هر دو عالم
اورا هیچ مرادی خواستی جز او نباشد و این بی اختیار
حقیقی بواسطه بی اختیاری در تسلیم لایست شیخ
بود تسلیم را در شیخ نزد بان تسلیم قضا و قدرت

چون

چون اینجا از عهد تسلیم بپرن آید اینجا تسلیم تواند
بود چون از عهد تسلیم در تصرف لایست شیخ بپرن
آید متوق عزت از پیش حال حقیقت بکشاید و
بمقصود میرد بگرد رسد **و منها اثر توجّه بروحانیت**
اولی سر قمر فی رضی الله عنه انقطاع تام و تجرد کلی از
علائق ظاهری و باطنی بود هر گاه که توجّه بروحانیت
قدوة الاولیاء خواهد بود **علیه السلام** ترندی قدر الله و منزه
شایسته اثری آن توجّه ظهور بی صفتی محض بودی هر
چند در آن توجّه سیر افتادی هیچ اثری و کبری صفتی
مطالعہ نمی افتاد چون وجود روحانیت در انوار **حقیقه**
بی نهایت محوشو هر چند آدمی از خود وجودی طلبد آنچه

سزایه ادراک است از خوشتن بگوید جزئی صفتی
و بی نهایتی چیزی دیگر نه بیند این سخن از ادروقی
میفرمودند که از مبادی سلوک احوال خود حکایت میکنند
و توجّهات خود را بار و بار طیبیه مشایخ کبار رضی الله
عنه و ظهور اثر هر توجّهی را در بیان میآوردند گفته اند
اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان
و بعضی بصفتند و بعضی از صفات نشان میکنند
مثلاً گویند ایشان اهل معرفتند یا اهل معاملاتند
یا اهل محبتند یا اهل توحیدند و کمال حال و نهایت
درجات اولیاء را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند
بی صفتی اشارت بکشف ذاتی است که مقالی بلند است

و درجه شش و عبارت اشارت از کثرت آن مرتبه
قاصر است **سه** برتر از علم است بیرون از عیان
ذات اندرستی خویشی نشان زو نشان جزئی نشانی است
چاره فرجه نشانی نیست که عیان جوی نهان آنکه بود
و نهان جوی عیان آنکه بود و بر با هم جوی چه چونست او
آن زمان از هر دو نیست **صد** هزاران طور از جان
هر چه خواهم گفت اوزان برتر است **عجز** از ان همراه نشانی است
کو ز در وصف آید نه در صفت **و کمال** این مرتبه بی صفتی
سید سلیمان است صلی الله علیه و سلم و همه انبیاء و اولیاء
علی حسب تبهم خوش چینان خرم سعادت اویند و با
از باطن مقدس در درجات این مرتبه ترقی می نمایند

و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست صلی الله علیه و سلم
اشارت بکمال این مرتبه است از خواص مرتبه بی صفی نیست
صاحب این مرتبه را اهل تکمیل بود از صحبت قلبیت
مقلد قلب پیوسته و جمیع صفات اخلاق الهی
مشفق و متخلق باشد متصرف بود بر احوال باطنی خود
و بنا برین اورا ابوالوقت گویند و از صفاتی بصفتی باختیار
خود تواند انقال نمودن و از بقایای وجودش است
بکلی صافی شد است از آن معنی گفته اند
صوفی این لغت باشد مثال یک صافی فاغ از وی و حال
چالها موقوف غم زاری است بر عزم جهان آرای او
و منها حدیث جمیع صفات که جمع الله شملکم اشارت است

بانگه

بانگه و ضوابطین را با وضو طاهر جمع کن تا استقامت
باطن بجای آید و استقامت باطن آنست که در جنب کلمه
توحید همه تعلقات حانی و جسمانی منفی کرد و نفی همه
تعلقات استقامت احوال است دلیل بر استقامت احوال
استقامت افعال است که امتثال امر و نهی خداوند است
و تعظیم فرمانهای او جل کرده و جزایستقامت افعال استقامت
احوال معلوم نمیکرد در و نه راه را هر آینه روش و کوشش
میسباید تا کار او بجای روشش یعنی رعایت ادب
با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای حق سبحانه
و عمل کردن آنچه او را معلوم شده است هر چه میگویم از نور است
که بآن عمل کنیم لَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ کارهای کل است

فاذکر فی اذکر کم ذکر حق سبحانہ را توفیق یاد کرده است
بر آن مراتب که مراد است هر چه بدست دانش است
همه غیر است و محال است کلام آنرا نفی باید کردن
و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم
در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذب الهی است
بکمال منکر و در وقوف قلبی برای آنست یا اثر این جذب
مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد
در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و ذکر قلبی چون
عدد از نسبت یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل بود
بر بی حاصلی آن عمل اثر ذکر آن بود که در زمان نفی خود
بشریت منافی شود و در زمان اثبات اثری از آثار

تصرفات

تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افقه انکه فرموده است
خداوند عزوجل در کلام مجید ما عند کم ینفذ و ما عندنا بلق
در معنی این آیت چنان باید دانستن که اعمال صفا
و افعال حبه که از اصل ایمان در وجود می آید وقتی
عند الله میگذرد که در محل قبول حضرت است و جل ذکر افقه
و علامت قبول عمل نفی شدن وجود بشریت است
در آن عمل و ظاهر شدن اثر جذب الهی است
بدان و فقط آنست که در تکرار بعضی از این فواید
اهل بصیرت روح الله از او اهم گفته اند مقصود از همه
عبادات ذکر خداوند است عزوجل و در عظمی
رسد که ازین عالم برود و از محبت حق سبحانہ

بروی غالب بود و غلبه است و محبت او جزید و ام ذکر او
جل ذکر نبی و اصل مسلمانان کلمه لا اله الا الله است
و وی عین ذکر است و هر عبادات دیگر تا کیدین ذکر است
روح نماز تازه کردن ذکر حق سبب است بر دل بریل
هیبت و تعظیم و مقصود از روزه که شهوات است
تا چون دل از فراموشی شهوات خلاصی یابد صافی گردد و قرائت
گاه ذکر شود و مقصود از حج ذکر خداوند فانه است و تلج
شوق بلقای وی و ترک دنیا و ترک شهوات و معای
برای فرغت ذکر است مقصود از امر و نهی ذکر است
و حقیقت ذکر آن بود که از همه سست و از محبت
حضرت الوهیت بجزئی دیگر التفات ننماید او را

بیچ معبودی نماند که طاعت می دارد و جز حق تعالی
و هر معبودی نبود و علامت حقیقت ذکر آن بود
در وقت امر و نهی فرمان خداوند را عز و جل فراموش
نگذارد امتثال فرمان او بجای آرد و اگر نه نشان آن
بود که ذکر او حدیث نفس پیش نبود است پس
اساس موطبیت بزرگ بر توبه نصوح باشد از جمله معاصی
ظاهری و باطنی نسبت فلق و نسبت حق سبب است که ذکر
با وجود مخالفت نه که اثری حقیقی نبود و دیگر از شرط
ذکر آنست که در طلب صادق بود در طلب و در عیب سلوک
راه او را حاصل باشد تا هر چه او را از سلوک راه مانع
آید و مشغول گرداند از آن متوجش گردد و نفور شود

و از وجود خود نیز گریزان باشد تا از همه وی توان کرد
و مستغرق ذکر حق تواند گشت ^{نفس} سینه در حق بسیار
برخواستن زبان تن بسیار در هر کامی هزارند فرو
زین کرم وی بند شکن بسیار ^{شیر} عطار فرماید که
یاد او مغز همه پیرهاست ^{نفس} ذکر او اولج را پیرهاست
تو ز تنگ خویش نندیشی همی بر تنور نام او کوی همی
و فایده کلی آنکه از ذکر حاصل شود که از شیخ کامل صاحب
تصرف تلقین گرفته باشد تا از آن تخم ذکر حقیقی که
در زمین مستعد طالب تلقین و تصرف صاحب ولایت
افتاده باشد طالب اثره و ولایت کمال حاصل آید نور ^{نفس}
کلمه بقدر نورانیت دل است نورانیت دل بقدر زوال

هواست

هواست و شیخ کامل را متوجع نیست و دل او را نورانیت
تمام بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را
از باطن خویش بقدر وسع دفع کند تا چون زمین از
فار و خاشاک طبیعت خالی کرد شایسته آن شود که
تخم ذکر در و پاشند کبر و اگر بیک صفت مذمومه پیش
نبود دفع آن نیز کند اگر چه اول در تصفیه دل باید
گوشید و در سبب ابکلی تبدیل اخلاق مشغول باشد
زیرا که چون توبه بشاید حاصل آید و بر مراقبت اوست
نماید و تصفیه دل است به باد فیض حق سبحانه
چندانی تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل میسر کرد
بعمر با مجاهد دست نهد و چون این معنی بفیض فضل

حق سنجی حاصل آید بجهت اعتدال طریق صواب باشد
و هر چه او را از رفتن راه مشغول ارد از پیش مرگ
زیرا که راه نتوان رفت الا بدقارغ و چون این همه
مشغولی چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را
بناام حاجت بود که باوقه کند و آن سپهر راه و کامل
صاحب تصرف است زیرا که راه حق سنجی پوشیده است
و راههای شیطان بر راه حق سنجی و لغام میخیزد
راه حق یکی است و راه باطل هزار و لا تتبع الا سبیل فرق
بکم عن سبیل مکن نهو راه بردن بی دلیل و راه بر
نیست مکن راه عشق ای سپهر راه برن بی دلیل
و بچو با خدا ای را تو زود چون چنان کردی افدا

گره تنهای

گره تنهای چون نمیدی شوی زیر ظل بار خورشید شوی
و آنکه بر خلق نظر برد و خسته است: آخر آنرا هم زیار آموخته است
خلق از اغیار باید نه زیار: پوستین بهتری آید نه بهار
یار آینه است جان در حزن: در رخ آینه ای جان در مزن
تا نبوشد وی خود را از دست: دم فرو خوردن بساید هر دست
در کلام مجید فرموده است اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
گر نتوانی ز خود بریدن: در پهلوی پهلوان ما باش
و هم درین معنی گفته اند: بر پهلوی راستی نشین باش
در پهلوی چپ نیایی زیرا که پرسی: و چون سعادت صحبت او
در یافت تصرف خود را در باقی کند در باطن او هیچ تصرف
نبود که خود جمله باو بکند ارد و بداند که منفعت او در خطای

مقتدا پیش از آنست که در صواب او اگر چه وجود آن نداند
حضرت خوابه ماقدانی رو میفرمودند که یکی از فواید
مشاورت با اهل الله و مردم عزیز آنست که اگر در آخر امر
وجه صواب در آن کار ظاهر شود وجود تو در میان نیست
و اگر خلاف صواب ظاهر شود هم وجود تو در میان نیست
و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از جمله اذکار ذکر
لا اله الا الله اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد است که افضل آنکه لا اله الا الله و صورت این ذکر
مکین است از نفی اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت
حق سبحان این کلمه تواند بود و حجت بر آنست که نتیجه بسیار
و حقیقت حجاب انتقاش صورت کونیه است در دل

و درین انتقاش نفی حق اثبات غیرست و بحکم المعانی
بالاضداد در کلمه توحید نفی ما سوا حق و اثبات حق سبحان
و خلاصی از شرک خفی جز بیدار است ملازمست بر معنی این
کلمه حاصل نیاید پس باید که در طرف نفی وجود جمیع
محدثات بنظر فنا و ناخواستن مطالبه میکند از معنی
ذکر میبازد و نفی خواطر دیگر میکند و در طرف اثبات
وجود حضرت عزت جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و مطلوبی
و محبوبی مشاهده مینماید بهر ذکر با و اول آخر حاضر میباشد
و هر چند که لرا به و پیوندی می پندند نفی آن پیوند را
باطل میکند و با اثبات محبت حق را قایم مقام آن محبت
میکردند تا بتدریج دل از جمله محبوبت و مالوفات فارغ

شود هستی ذکر نور ذکر مضمحل کرد و علائق عوایق
وجودت نیت از بر خیزد و گفته اند باز داشتن لطیفه
نفس در وقت ذکر سبب آثار لطف است مفید شرح
و طمینان دل است و یاری دهند است رفتی خوار و
عادت کردن باز داشت نفس سبب جان حلاوت
عظیم است در ذکر واسطه بسیار فواید دیگر و حضرت
خواجہ ماوردی در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی
شمردند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمردند اما رعایت
وقوف قلبی را مهم می داشتند و لازم می شمردند زیرا که
فلا صلاحتی الا بقوه مقصود است ذکر و قوف قلبی است بواسطه
مطالعه جمیع مکاتبات بنظر فنا و شانه وجود قدیم

سبب

سببانه بنظر بقا و بلا زمت برین معنی صورت حقیقت
توحید در دل اگر قرار گیرد و چنانچه بصیرت وی کشد
گرد تا او را میان عقل و شرع و توحید هیچ تناقضی نماند
و درین مقام حقیقت که ذکر صفت لازم دل کرد و بعد
از آن بجای رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود هیچ
اندیشی غیر حق نماند و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر و فانی کرد
و چون بارگاه دل از رحمت انبیا فانی کرد و بچشم لایعنی
ارضی سمایی و سعی قلب عبده المؤمن الحدیث جمال سلطان
الاولیاء تجلی نماید و بر حکم و عذاب ذکر کم مجرد از لباس
صوت و حرف و خاصیت کل شیء باک الا وجهه آشکارا شود
ذکر روح با ذکر روح و وجود او در بحر نامتناهی

دست هدیه کلمه شهادت الله ان لا اله الا هو اکنون
اشکارا کرد تا خود بشنود از من تو لمن ^{الغبار} بملک واحد
روح در بدایت فطرت اگر چه حق سبحان را بیگانگی شناخت
زیرا که شناخت از شهوات و شهوات و شهوات وجود درست نماید
شهوات وجود است چون وجود روح پدید آمد ^{وجود} عین
او در بیگانگی ثابت کرد و شرح این اطنابی دارد و مقصود
آنست که اشارت شود بچیزی از معنی آنچه خواهد
قد الله روحه فرمودند در معنی اذکر کم ذکر حق سبحان
بنده را یاد کرده است بران مراتب که مر ذکر راست
یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی
دل و اسطر دو عالم جسمانی روحانی است و روح و اسطر

توفیق ۴

دو عالم دل و سیرت و مرتبه سیرت و طایفه از اهل الله
برتر از مرتبه روح و قلب است نزد طایفه برتر از
مرتبه قلب و فرودتر از مرتبه روح است و بحقیقت سیر
عین روح و دل است در نهایت مقام هر یک چون روح
و دل در نهایت مقام خود که متجلی گردند بوصف غیب
و آن صفت غیب سیرت است نسبت کسی بان نهایت
دل و روح که کرده اند ز سر سیده و خفی و چیست خاص
حضرتی که فاضان حضرت را دهند که فایده تمام روح مننه
تا واسطه کرد میان صفات فداوندی میان سیرت و اسطر
اورا یا بند بعالم صفات الوهیت که رستم را همی خوش
ت لا یجمل عطایا بملک الا مطایا بملک و ذکر در مرتبه خفی

با حقیقت ذکر خفیه و سیر انکه خلفاء حضرت خواجہ
بزرگ خواجہ عبدالحق عجد وانی قدس اللہ روحہ و اشاعت
بآن فرموده اند یکی است زیرا که تا وجود روحانیت
باقی است بمرتبه فنا نرسیده است آن ذکر بحقیقت
خفیه نیست سخن کبریا که لا یطلع علیه ملک فلکیست لانی
فتعجب به شہادت باین است چون بحقیقت فنا
برسد اینجا بود که باطن او از نفسی بایستد و جزایات
نستواند و ذکر او اللہ اللہ شود و اینجا بحقیقت کلمه
او برسد حضرت خواجہ ماکد اللہ روحہ در بیان این
معنی میفرمودند حقیقتہ الذاکر الخروج من میدان الغفلة
الی مضاء اما شاہد و شاہدہ در تجلی ذات بود

و مکاشفہ

و مکاشفہ در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال و
مقصود از ذکر لسانی توجہ کلی است بحمیع قوای حاشی
و جسمانی نفسی خواطر تنویر توجہ کلی و از مد او مت
برین ذکر بدل رسد از زبان بدل منتقل شود در دوام
ذکر قلابی نوری از انوار الہی تجلی کرد و باطن بندہ را
مستعد تجلیات صفاتی و اسمایی باز تجلیات ذاتی
کرداند و اللہ موفق و کمال درجات و مراتب ذکر است که
مذکور بر دل مستولی شود و مذکور ماند و بس ہمگی آن دو
گیر و فرقی است میان انکہ ہمگی دل دوست گیر و میان
انکہ ہمگی ذکر دوست گیر و انکہ ہمگی دل دوست گیر نتیجہ
محبت مفراط بود کہ انرا عشق خوانند عاشق کرم

همگی او را معشوق دارد و با آنکه از غایت شغولی
بمعشوقانم معشوقان نیز فراموش کنند و چون چنین
گردد وجود خود را و هر چه هست جز حق تعالی را
فراموش کنند بحقیقت این معنی است که اذکر رنگ اذا نسبت
یعنی اذ نسبت غیر و نسبت نفس لکن تا تحقق نماید
و شایسته یوجب نفی الغیریة و اینست تثبت الغیریة
و چون بحقیقت این معنی برک خود را و هر چه هست
جز حق تعالی فراموش کنند و این حالت فنا و کویند
و نهایت سیر الی اللہ بواکنون با اول راه تصوف
و اول راه توحید و وجه اینست مبدء ادراج است
فاصله رسید باشد اینجا گفته اند چیست معراج فلک این
نسبتی

عاشقانه

عاشقانرا مذموب و دین نیستی همگرا تا نکرده او فنا
نیست در بارگاه کبریا و اینجا بود که صورت ملکوت
بروی روشن گردد و ارواح انبیاء و جواهر ملائکه
الصلاة و السلام بصورتهای نیکو نمودن کینه و آنچه
خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن کینه و اجوال عظم
پدید آید و از مشاهده صور بدجانی ترقی کند که عبارت
از آن نتوان کرد و هر گاهی چیزی دیگر پیش آید و درین
گفتن فایده نیست که این هرفتن است نه راه گفتن اما
مقصود اهل الهدی از شرح این نوع پنجمان تنبیهی شوقی
بوده است و اگر کسی ذکر باین وجه نبرد این اجوال شفا
ویرا پیدا نیاید لیکن اگر بروی مستولی گردد و در این

متکلم شود معنی کلمه توحید آن معنی که روی حروف نبود
و عربی و فارسی نباشد بر دل غالب آید و دل ندکرو معنی او
قرار گیر چنانکه در ابکار دیگر بتکلیف باید بر این نیزیم ^{عظمت بود}
چون که دل نبود که آراستگشت کمال سعادت همیشه
هر چه درین جهان پیدا نیاید در آن جهان پیدا آید
چون که از خانه و سواد دنیا و هوا فانی کرد و تخم ذکر در
و دیعت نهاد اکنو هیچ مانده که باختیار تعلق و اختیار
تا اینجا بود که از آن منتظر میباشد تا چه پیدا آید و غایب
آن بود که این تخم ضایع نماید که من کان یرید خیر ^{سوره}
نزد که فی حیره ذکر برد و ام کلید عجایب ملکوت و قرب ^{حضرت}
الهیست است ذکر برد و ام همه نیست که بران یا بدن بود

بلکه

بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل است و در آن بعد از آنکه
که صافی کرد ایند باشد از عده او خلق و از ذکر ایشان
و ذکر باطنی و استقبال و از نشانه محاسن و از غنچه ^{و اخلاق}
بد و شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ نباشد
حقیقت ذکر در غفلت است که آن گفتن الهم حدیث
نفس بود و غلاق پوست حقیقت کربان دوم مرآة
دولتی بزرگ است و علامت صحبت مراقبه موافقت احکام
الهی است و نیک شوار بود همیشه دل خود بر یک صفت
و بر یک حال است و مداومت بر مراقبه طریقی است موصل
بجفایق و دوام دولت مراقبه بی مقدمه قطع علایق
و عوائق و صبر بر مخالفت نفس و اجتناب از صحبت اغیار

مینکد در شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق الدین مهر
قدس الله روحه فرمودند مبتدی بر فراض سنن اقتضا
نماید و اوقات دیگر نیز کرب و متوسط را بدست
بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرض سنن است
و همان خاصیت که این آیت از ملاحت ذکر و نماید
اورا از تلاوت چاک کرد باز و اید دیگر چون تجلیات
صفا مختلفه بوسیله قراءت آیات مختلفه المعانی
و دقیق فہوم و حقایق علوم و منتهی که نور ذکر صفت
ذاتی او کشته است فاضلتر و زدی و کاملتر عملی نماز است
عبادت نامرئہ جامعہ است حضرت خواجہ امام محمد علی
حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحہ از سفیان ثوری

رضی اللہ عنہ

رضی اللہ عنہ نقل کرده اند با سند خود وی فرمود سمعنا
ان قراءۃ القرآن افضل من الذکر و انکسار در تقویت
این سخن فرمودند که چه نیک غواصی کرده است گویند
این سخن برای آنکه بکلام حق سبانه ذکر حق سبحا کردن
فاصله از ان باشد که بکلام خود فان قراءۃ لم یخلق
منذ نزل الی العباد و لا یخلق و لایتدش فہو علی طراوت
و طیبہ و طہارتہ و کہ قوال ذکر الذی ینکرہ العبد مبتدعا
من تلقاء قلبہ من علمہ عند برایتہ لاکہ لو اکر معنی
قرآن نداند باید کہ دل خود را حاضر دارد در خواندن و نکند
تا حدیث نفاورس بہر جای برود و لا بنور تعظیم توقیر
اراستہ دارد و در دل می حاضر بود عظمت قرآن کہ سخن

خداست عزوجل و صفت وی است قدیم است اگر حقیقت
معانی این حروف آشکارا نشود هفت آسمان و هفت زبان
طاقت تجلی آن نیارد امام احمد حنبل رحمه الله میگوید
فدایر اعزوجل بخواب دیدم گفته یارب تقرب بتو بچه چیز
فاضله گفت بگلامن قرآن گفته اگر معنی فهم کنند
و اگر نه گفت اگر فهم کنند و اگر نه و یکی از کبریا میگوید قد
وجه کسی دارو میخورد و نداند که چه میخورد اثر کند قرآن
نیز اثر کند هر حرفی از قرآن بمنزله کوهی است که بر چو
بشیرت واقع میشود و او را لغنا میکند و آثار او
دفع میکند و نور قرآن بنور دل مؤمن جمع شود و
زیادت شود وجود بشریت پیشتر متلاشی گردد

وخواجه

وخواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرمود
جمله وظیفه قرآن در شب فاتحه و قل یا ایها الکافرون و قل
هو الله و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و فاتحه
سوره بقره و فاتحه سوره بقره است جمله وظیفه قرآن در روز
شویست است و حضرت عزیزان خواجه علی رامینی
قدس الله روحه فرمودند هر گاه که سه ان جمع شود کار بنده
مؤمن بر ایدل قرآن و دل بنده مؤمن و دل شب و حضرت
امام ربانی خواجه یوسف مدانی قدس الله روحه که سلسله مشایخ
حضرت خواجه ماقده الله ارواحهم بایشان می پیوندند چنان
فرموده اند که طالب باید که شب و روز مستغرق لا اله الا الله
گردد و خواب و بیداری بر کفتم وی نفقه کند است

نوافل نمازها و روزها و ذکرها و تسبیحها بدارد و اقتصا
برین کلمه کند جای که علم لدنی و حکمت الهی بوقعت
بنفاز جهت بشد هر روزی و شبی بلکه هر ساعتی و لحظتی
چنان پندارد که لا اله الا الله نو مسلمانی است از هر چه
جز لا اله الا الله است تبرک کند الا نماز فرض و سنت
بکلی الا الله را لابد و ناچار دارد و مابقی را از جهت
و بلا شناسی تهی کرد از اندیشه کل کاینات و تعلق
گیرد که لا اله الا الله در همه حالات و ساعات قطع علقه
مخلوقات هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهری و باطنی کالمتر
و شافی تر از قول لا اله الا الله نیست و شایسته شیخ
محمد الدین بغدادی گفته اند اتفاق هم شاخ قدس

ارواحهم علی ان امرید عالم یک طریق لا اله الا الله
قرینه باربعین سنه لایصل الی حقیقه الا الله
و حضرت خواجہ امام محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند
که کسی دوام دولت ایمان طلبد باید که در هر حالی در هر کاری
عادت وی گفتن لا اله الا الله بود و طلمت شکر خفی را
باین کلمه همواره دور توان کرد از خود و ظهور ایمان را
بر دل خود تازه میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده اند جدد و ایمانکم بلا اله الا الله و منها اهل بیت
مرتبه ندانست تا ایشان را بی اختیار ایشان بحضرت
سلطنت ندرارند بار نیابند و اهل تکلیف را وزیر است که
حضرت سلطنت ایشان را بنای مناسب خویش ساخته است

مرتبه ۳۴

و در تصرف ممالک صاحب اختیار و مطلق العنان گردانند
باین تکلیف ایشان از زوال ایمان باشد و هرگاه
خواهند باختیار از صفتی بصفتی از حالی بجای مستقل
گردند و اهل تکلیف را نیز ملوینات احوال هست اما فرقی
آنست که ایشان بر احوال باطنی خویش غالبند و متصرف
ومی توانند پوشیدگی طایفه از اهل الله گفته اند مقصود
از وعید تحویف است این سخن از ایشان در وقت ^{لوعه} میطاف
الطاف ربوبیت بوده باشد و در زمان غلبه و تصرف
آن احوال بر ایشان اما طایفه از اهل الله که بر احوال
باطنی خویش متصرف باشند آن احوال را بمنزله
شرع بنهند اگر موفقی بمنزله شرعیت بود بران ^{اعتماد}

کنند

گفتند بظهور آورند و اگر نه بران اعتماد نکنند یکی از
کبره میگوید قدس الله و اجماع الا قبل من قلبی الا بشان
عدلین الکتاب و السننه ان شام که عبد الله خجندی
بما پوست دران دوازده سال بعد از واقعه خواهد آمد
محمد علی حکیم ترندی قدس الله روحه در ترند با و نموده بودند
و او را دران واقعه فرمودند که خود را تشویش ده
این زمان وقت آنچه تومی طلبی نیست این معنی در بخارا
بعد از دوازده سال بظهور خواهد آمدن و بصحبت آنکس
خواهی رسید و قصه واقعه خود را تمام بگذارد و اظهار
طلب کرد و هم دران شب واقعه دیدند که مرابردند و کنج
خانه رسانیدند در یکچه دران کنج خانه پدید آمد و بران

در چه قفلی و کلید آن قفل بیاورند و بمن بگویم که
مرا میل آن شد که آن قفل را بکشایم اندکی بکشایم
شعله بزرگ بیرون آمد باخوشتن گفتیم اگر این در را
حالی تمام بکشایم که قوت این شعله ها نتواند
و چون کلید بمن بهت هر وقت که اختیار را بشد مقدا
مصلحت می توان کشید در صفت اهل ملکین گفته اند
از رقی تصرف الاحوال آزاد شد اند جاب از پیش
بصیرت ایشان برخواستند بهت هیچ بسبب اسباب
تبع و ضعفی بجای ایشان راه نیاید هیچ چیز از ممکنات
سزا ایشان از مشاهده محبوب و اشتغال با مشغول
نتواند که در احتلاط با خلق و مشاهد احوال ایشان

در ایشان

در ایشان اثر نکند و صفت ایشان را تغییر نتواند
گرد چنانکه اهل تنوین اهل ملکین را بنده او و وزیران
فرمودند ولی عزت و ولی عزت را هم بنیدیم و وزیران
گردند ولی عزت اشرف است نسبت به حال و ولی عزت
افضل است بحسب کمال و همچنین ملک مقرب اشرف است
از انشا کامل و انشا کامل الکل و افضل است از وی
و آنکه در صحیح اردست حدیث قدسی آن ذکر فی ملائکه
ذکر ته فی ملائکه خیر منتم و همچنین آنچه در حدیث
قدسی دیگر در وصف ولی عزت که آن من اعظم اولیای
عندی من خفیف اتحاد و آنچه در آن حدیث دیگر وارد است
رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند ان الله تعالی عبادا

بانبیاء لکن بغیبتهم النبیین والشهداء القربهم
وکانهم من اهل العز و جعل لقدمی اشاعت نبیاً انهم کانوا
من امتی و آنچه اردست را حدیث دیگر که مثل این
احادیث است و موهم تفضیل خواص ملک بر خواص
و موهم تفضیل ولی بر نبی است دفع آن و اهم تحقیق چنانچه
از ان شبیه بر همین معنی است که فرست میان شرف
حال میان فضیلت و کمال **منها** طریقه اهل الله بر انوار
بعضی بر خست عمل کردند و ایشانرا مقصود از خست
نفع خلق بودند و خود خود و بعضی بعزیمت عمل کرده اند
و هم مقصود ایشان نفع خلق بودند و خود خود اما
خلق در عمل بعزیمت پیشتر است و ظاهر در ان تمام تر

و از خطر

و از خطر دور تر همه کارند هر آدمی بر مثال درختی است
درخت بی نتیجه نبویا میشود اگر چه میوهها مختلف طعم
باشد یادرسایه او بیاسایند یا از حب و طاعت او
بنظر اعتبار بهره گیرند **هر** کس بدست در آرزوی دیگرند
اند رنگ بوی جست و جوی گیرند **هر** کس در هر چه کار و باز
جمله کارند کس بکار نیست کمال وجود اهل الله و رای
عقیدت خلق است زیادت از انست از عقیده خلق خراب
فاطر نیست مقصود از ان عقیده اطهار کمال اهل الله است
وجود خلق است با برستی از برای منفعت دیگران
میسباید کشید و در باطن آن هستی از خود نفی میسباید
بستبیت منفعت وجود ایشان را اطهار مقصود

و نقصان در نظر باطن ایشان و ازین معنی در دعاء ^{است}
اللهم لا تخدش لي عزاً طامراً الا اخذت لي ذلّة
باطنة بقدره ولا ترفعني عند الناس ربة الا حططني
عند نفسي مثلها و اعية طلبت در یکی پدید آید و صحبت ^{اهل الله}
طالب میشود محض فضل الهی است در حق آنکس **مصرع**
منشورش هرگز جان ندهند باید که قدر آن نعمت ^{بزرگ}
بشناسد و اگر همه آن بود که زمانی دان سخن اهل الله در
و توفیق آن یابد و آن داعیه را تقویت و تربیت کند
در نظر اهل الله بدان داعیه طلبت بی اختیار ایشان
در یکی پدید آید پیشتر است چه که با اختیار ایشان
در یکی آن داعیه طلبت ظهور آن اختیار از ایشان ^{محل}

خط

خطر بود و نفی آن اختیار در باطن برایشان لازم
میکرد و باقی اختیار ایشان از غیب پدید آید و ^{متبدل}
و اهل طلبت بنزدیک حق سبحان و بنزد اهل الله تعظیم
و نفاذ قولیست یاد او داد اذ ارایت لی طالباً فکن ^{لی}
خادماً ظهور داعیه طلبت در حق بزرگ است میرا حق
سبحان بصفات ارادت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت
الهی در دل بنده پدید نیاید و طالب حق سبحان و طالب دستا
وئی نکرد **مصرع** جوینده از آن نه که جوینان تو نیست
و جوینانی و آنکه ترا جوینان است و تربیت و تقویت
این صفت بحقیقت در آن بود که تسلیم تصرفات و ^{ولایت}
کامل مکنال کرد و تابعانیت حق سبحان مقصود بود و بجهت

پیوند دو اگر نه خطر آن بود که آن صفت طلب و بقایا بند
و منها طریقه اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی واقفان
و دید قصو اعمال و مشاهد نقصان احوال و جود شسته
بسیچ چیز چنان منفی نگردد که بید قصو یکی از حکمتها که
بنابر آن زلت بر انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام گذرانید
این بود و حقیقت استغفار آنست که استغفار از جود
بشیت بود که اصل گناهان است بعد از آنکه جود نسبت
بشناسد و اتم بقای آنرا در خود در یابد و در آن الم
و در مانده کی از سر تضرع در حضرت صییت جان که بناله
تا حقیقت استغفار بود و خلق ترسند از تو من ترسم
کز تو نیکی یدام از خویش بد دولت در مسلمانیم ده

نیستی

نیستی نفس طلبانیم ده در گذرانیدن قصور بر اهل امت
اهم حکمت نفی و جود شسته ایشان است و اعتراف
موسی بر حضرت علیهما السلام که بجهت غیرت شریعت بود
یکی از آن حکمتها در آن نفی و جود موسی بود علیهم السلام
مرشد علی حقیقت جان ذکر هر یک از دوستان خود را نسبت
حال او تربیت میفرماید و چون اولیاء امت را نسبت
ولایت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین
بهره هست هر آینه از نسبت ولایت پیغمبران دیگر
علیهم السلام نیز بهره بود و اولیاء امت را بهره از علم
لهی نسبت حضرت علیهم السلام و نسبت استمداد
از روحانیت او و اگر چه اولیاء بواسطه صورت جسمیت

وقت باشد که غافل باشد از آن استمداد اولیاء را
اقتباس انوار از مشکو و جانیت بعضی از انبیاء
و استمداد طینی از روح آن نبی منافی تبعیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که همه انبیاء گذشته
مقبول انوار حقیقت از مشکو نبوت حضرت
رسالت اند صلی الله علیه و سلم و استمداد از باطن مقدس او
و ارواح همه در تحت اجاطت جانیت او داخل است و علم
لذی علمی بود که اهل قرب بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه
معلوم و مفهوم کردند و آن علم را معرفت ذات صفات حضرت
عزت جل ذکره تعلق باشد آن علم را حق سبحان از عالم غیب
در ایشان در اندازد قل ان ربی یغفر لکم ^{الذنوب}

و این علم بشهادت وجد و ذوق بود نه بدلائل عقول
و در وقتی باشد که نور حقیقت ظاهر شود و مباحثه دل کرد
بی حجاب صفات بشیرت و روح دل از نقوش علوم و حجاب
و عقلی و سمعی و حسی بکلی صافی شد باشد بنده از وجود
بشیرت بدرآمده و از لذت خویش بگذرد بجهان
و از آن حضرت معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک
معانی و فهم کلمات تو نسبت به ^{چون} ملائک کوی علم لنا
تا بکیر دست تو علم لنا کمر درین مکتب ندانی تو بجا
همچو آینه پوی از نور حجاب دانشی بید که اصلت زان است
زانکه هر فرعی صلت بر است هر بری بر عرض دریاکی برد
تا لذن علم لذی میبرد ^{و منها} نسبت باطنی درین

طریقه چنان افتاده است که جمعیت آن در ملا و صورت تفرقه
 پیش از آن بود که در خلوت و صورت جمعیت بر مثال جوار ^{است}
 که هر چند پوشیده تر بود هریت و صفاتی تر کرد و درین ^{موقع}
 از درون شوشنا و زرن سپاره ^{انچه} اینچنین بسیار شرم ^{بود}
 حقیقت نیت بحقیقت در تحت اختیار نیست درین طریقه
 درین صورت افتاده است روح صورت عمل نیت است اگر نیت
 نبود چشم داشت نتیجه نبوی عمل نیت ندهد که هر چه در سبب
 خود را از نظر نیت نگاه میباید در آنیکه فرمودند که عمل چشم
 داشت نیت ندهد معنی آن نیت است که در شده است بعضی
 الصحاح رضی الله عنهم و روی ایضا و فوعالا اجمل من حسبه
 از احتیاج چشم داشت نیت و نتیجه باشد اج

و نتیجه

و نتیجه عمل صالح هم در دنیا بود و هم در عقبی بود و از اینجا
 فرموده است ابو سلیمان که در این قدس اندر وجه کل عمل
 لیس ثواب فی الدنیا لیس ثواب فی الآخرة **و منها**
 معلوم نیست که در چه صفت میدارند و ختم بر کدام
 صفت خواهد بود گامی ایمنی و گامی اضطرار ^{است}
 بی تدبیر و تمیز ضروری هر گاه کسی کسب صفتی بکمال
 رسیده اما عاقبت کار همه تجیر بود تن در میباید ادن
 و تسلیم تصرف غیب بودین و وجود خود را بکلی بجزیت
 واجب الوجود جل ذکره تفویض نمودن ابتداء و ^{سبب} معلوم
 اما آنها معلوم نیست که ختم بر چه صفت است بر چه
 حالت است شیخ عطاء فرماید **قدس الله روحه**

پشوا یا نیکو بین آمدند کاه بی کاه از بی این آمدند
جان خود را عین حیرت خستند همه جان عجز و حیرت خستند
در تک این بحر بی پایان بی غرقه گشتند خبری از کسی
تو چنان دانی که این آسمان بود بلکه کمتر چیز ترک جان بود
واله حیران شدم یکبارگی من ندانم چاره و سبب چاره کی
چند گویم خبر خوشی راه نیست زانکه راه از هر یک راه نیست
اولیا حضرت خداوند عزوجل وجود خود را بکلی تسلیم و تقاضا
الهی کردند ایندانه دامن همت از التفات و کثرت رسید
بوجود یک طالب حظ و جهانی یا بسما بود پاک افشاند
و بنا برین سخن را و خوف که سبب و این دو صفت
طلب حظ و جهانی یا بسما هست زیرا که سخن بحبت

فوات حظوظ بود در ماضی یاد حال و خوف بحبت فوات
آن در استقبال از ایشان برداشته اند این
تشیف مرایش از ارزانی داشته اند که **قوله**
الآن اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
و بحقیقت درین زمان اسم ولایت منطلق از نسبت
زیر ادرجه ولایت که الفنا فی الله عزوجل و البقا به
بعد از فنا مطلق بود از همه حظوظ و تعلقات جسمانی
و روحانی و با این همه در مقام ولایت اولیا خداوند
عزوجل خست و بهیبت و عظمت و جلال الوهیت بجای
خوف و حزن نشسته است و بحسب ترقی در درجات ولایت
ادای حق و عظمت الهی لازم ذات ایشان شده

و ازین معنی سید اولیا و سنده انبیا صلی الله علیه و سلم
فرموده اند انا اعلمکم بابیه و آخرتکم بیده و خواججه امام
محمد علی حکیم ترندی قدس الله روحه فرموده اند الانبیاء
والرسل صلوات الله و سلامه علیهم و علی سیدکم یا منوا
انکم بعد البشری لیس لکم عن ذنا الذی تعقلون
فالذی یعقله العامه خوف التجرین فذک غیر یأمون فاذا
اومن و بشرا من فانا انما الذی لا یجوز امنه فاعظم
شأنها **و منها** چون سالك بعد بلوغ تفرقه میان
وزبان شو یعنی اشغال ظاهره از اعمال باطنه مانع نیاید
و عمل باطن از اشغال ظاهره حجاب نکند و اجازت دعوت خلق
بود بحق سبحان و بلوغ سالك عبارت است از وجود فنا

دری

دری و رسیدن فی الله که مقام جذبه است و چون کمال
تصرفات و جذبات الوهیت در خود متشابه کرده بود
و کیفیات آثار جذبات در خود دیده و منظر صفت جذبه
الهی شده لاجرم بصفت جذبه در باطن دیگران تصرف توأ
گردوان تصرف وی تصرف حق سبحان باشد گفته اند
حقیقت ولایت که باطن نبوت است تصرف است در خلق
بحق و ولی بحقیقت منظر تصرف نبی است علامت صحت
حالی متابعت است مرنی خود را و متصرف بحقیقت
جز یکی نیست و گفته اند و اصلان و کاملان دو قسمند
از مقربان حضرت جلالت که بعد از وصول بدرجه کمال
حوالت تکمیل دیگران بدیشان زلفت غرقه بحر جمع

و در شکم ماهی فناست تهلک شد سگان قبایع
و قطان دیار حیرتند ایشان از وجود خود آگاهی نبود
بدیگری کجا پردازند و در ایشان کنجایی آن کی بود
دیگر انرا بدان جناب آشنانند این طایفه را از
اذواق طور نبوت بهره نبود قسم دویم از کمالان
و اصلان آنانند که چون ایشان را از ایشان
بر یابند باز تصرف جمال از ایشان را بایشان دهد
و خلعت نیابت پوشانند و حکم ایشان را در مملکت یافتند
کردند و فضل و عنایت از ایشان را بعد از استغراق
در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فناست احاطت فرقه
و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی دارد تا خلق را

بنجات

بنجات و درجات دعوت کنند این طایفه اند کمالان مکمل
بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبه و منزل
یافته اند و بعد از آن در رجوع بر اثر دعوت خلق بطریق
متابعت مازون و مأمور شده اند قل یده بسیلی اعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الا یتهم کفار و مانده
در بیابان ظلمت تحیر بطلب نور بعین برخواستند و
در اقباس جنوات مواجید بانفاس طیبه ایشان فرمودند
مقام ایشان آن بود که گویند عیسی منم و حجرتن این
نفس است هر دل کشید این نفسم زنده شو من حسن
قولا بمن دعی الی الله و عمل صالحا و قال انی من المسلمین
و جعلنا منهم ائمة یتلذذون یا مرنا لا صبر و اوکانوا یا ایاتنا

یوقنون و در صفت این طایفه گفته اند ای بسا که او را ^{دل کند} کفر
وی بسا و صفایه کند نظر نمود ای همه دعوت معنی فری معنی
وی و صد چندان که دعوی کرده نمود ایشانند اولیا عشرت
و ایشانرا از ذواق طور نبوت نصیب هست ^{حسب} بر
مراتب درجات ایشان **و منها** وجود عدم شاید که ^{کند} عود
بر وجود بشریت تا وجود فنا هرگز وجود عدم و وجود بشریت
عود نکند هیچ چیز از ممکنات وجود فنا در تغییر نتواند کرد
و مراد از وجود بشریت وجود طبیعی صلیست و وجود طبیعی
عارضی عود و وجود طبیعی عارضی حقیقت فنا را زیان ندهد
آن صورت طبیعت بونه حقیقت طبیعت **و**
موسی اندر درخت دیدنش **سبزه** پیشه آن درخت

شهادت

شهادت جوهر مرد صاحب **انچنین** دان **انچنین** انکار
حدیث صحیح وارد شده است **انما انابت ان غضب**
لما یغضب البش و ارضی کما یرضی البش شاطیق است
بصحت این معنی اهل معرفت چون بعد از فنا فی الله
بمرتبه بقاء باسد میرسد آنچه می بینند در خود می بینند
و آنچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود
خود است **و فی النفسکم افلا تبصرون** الایه من عرف نفسه
فقد عرف ربه **انچنین** مراد از وجود عدم دوم این
صفت **و مراد از عدم آن صفت است** که گفته اند **و**
ز ذوق این **آمد جهان جان بوجو زهی** که چو آمد وجود از او **و**
و نیز گفته اند که این نه آن نیستی که او را محرومی نام است

بلکه این آن نیستی که همه ستیها و اغلام است
و اول کسی که از حال فنا و بقا باین دو لفظ کرد و طریق
خود را درین دو عبارت مضمومندرج کرد اینند ^{التصوف} لسان
شیخ ابوسعید محمد بن عیسی ^{نخ} از بود قدس الله
که از کبار ائمه اجده مشایخ اهل تصوف است از مشایخ
اهل مضر بود در کتاب طبقات مذکور است صحبت با ^{الذین} باذو
مصری و سمری سقطی و ^{بیش} عارفی و غیر ایشان از مشایخ
گبار قدس الله ارواحهم بود و وفات او در سنه سبع
و سبعین مائین بوده است پیش از وفات الطائفة
جنتی قدس الله روحه به بست و سال در تجرید و انقیاد
شانی عظیم است و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام

و رموز

و رموز عالی گفته اند فنا عبارتست از نهایت سیرالی
الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله سیر فی الله
وقتی منتهی شو که سالک از وطن با وفات و خطوط بشریت
بکلی بیرون آید و در راه طلب توجیه راست بحق بیاید
و بادیه هستی را بقدم صدق یکبارگی قطع کند تا که به
رسد الیک یا منیتی حی و معتمی ان حج قوم الی ترواج
و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق که
فنا صفات و فنا ذاتست وجود حقیقی از زانی در
تابد ان وجود حقیقی بعالم انصاف باوصاف الهی تخلیق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبه بی سیم و بی
بدبصری بنطق و بی بیطش و بی منشی و بی عقل است که

ذات و صفات فاینده درین مقام در قوه وجود باقی از
قبضه قدرت ظهور برانگیخته شد باشد و تصرف
جذبات حق سبحا بر باطن بنده مستولی شد و باطن
ویرا از جمیع وساوس و هواهای فانی گردانید و بصفت
ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته و او را از آنکه
بخودی خود تصرف کند بکلی عزل کرده و درین مقام
هر آینه بنده محفوظ بود در رعایت وظایف شریعت و اقامت
امر و نهی و دلیل بر صحت حال فناء این بود و اگر محفوظ نبود
در رعایت آنچه حق را عزوجل بر وی هست دلیل عدم صحت
حال فناء بود و ابوسعید خراسانی درین معنی فرموده است قدس سره
کل باطن بخالف ظاهر فرسودگی و بقاء و ساوس و هواهای ^{نسبت}

با کسی

با کسی هنوز از مقام فنا نمانده شده باشد شرک خفی بود
و نسبت با کسی ببقاء بعد الفناء رسید باشد شرک کبیره
و آنکه هنوز در بدایت حال فناء بود سگرش از احاطه غایت گزید
و چون در مقام مشاهده ذات صفات تکلیف یافته بود
و از سگر حال فناء بصحو آمد باشد غیبت از احاطه درین
مقام تکلیف لازم نبود و شاید که بعضی اتفاق افتد و بعضی
نی بلکه باطن وی غرقه بجه فناء بود و ظاهری حاضر آنچه بود
از احوال و افعال باشد اهل فناء و بقاء بعد از طلب
بخط اینست بدان دستور رسید باشند و در عین
از مراد بی مراد گشته مقامات و کرامات را ایجاد است
و مشربل از کل حظوظ حسنی و روحانی سابقا کرده

و رسید بر تبه فنا نشان رسید بحقیقت ذاتی بود
 و مقام فنا موهبت محض است اختصاص الهی است
 و سنت الهی برین رفته است که از عطای محض که
 بحقیقت موهبت است و صورت عطا عاریت نبود
 هر آینه رجوع نفرمایند و از اینجا گفته اند الفانی لا یرتد
 الی اوصافه و ذوالنون مصری قدس الله روحه فرموده است
 ما رجع من ارجع الا من طریق و ما وصل الیه احد فرج عنه
 این است معنی سخن حضرت خواجّه ما قدس روحه فرمودند
 وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نکند الی آخره و مقام
 فنا مطلق اگر چه موهبت محض است اما ظهور این مقام
 بتدریج بحصول شرایط است بشرط رسیدن فنا مطلق

توجه

توجه تام بجناب حق است بنجای واسطه محبت ذاتی
 و اجتناب از آنچه مقتضای محبت ذاتی نبود و مراد از فنا
 فنا جهت بشریت و خلقت و انقمار این جهت است
 در ظهور سلطان جهت ربوبیت و حقیقت این
 معنی را تمثیل کرده اند بانگه هر چه در سلطان آتش
 افتد بپدوی بصفی وی کرد اما این نصرف آتش
 مثلا اندر صفت آهن است عین آهن می باشد
 آهن هرگز آتش نکند و چند ان بر و این را که دوی
 و روست دوی بر روی بر خیزد تو آتشوی لیکن از جهتی
 حای برسی که تو تویی بر خیزد راه علم و عقل ناب عالم بر با
 فنا پیش نسبت بعد از ان حیرت بی زنت نیست

و عجایب این طور را نهایت نیست احوال و جز
 بسوگو و رسید معلوم نکرد عاقلی جز رسید
 نبود و اینجا مبداء شهود عالم وحدت و وحدت اینست بود
 فالجواب سبب توحید الكل من حیث کون کل شیء موجود
 معدوم با بنف لامن حیث ان الوجود اخصا
 ائجه به فانه مجال بعد از رسیدن بدرجه فنا فی
 و بقاء بالله حکم تعین و تقیید مطلقا از بند ترفع شود
 و در مرتبه بقاء بالله در اتصاف بصفات ربانی
 تعینات حقیقی ربانی باشد ابراهیم شیبانی
 مشایخ طبقات است قدس الله روحه میگوید
 و البقاء یدور علی فواصل الوجود اینست و صحیح العبدیه

و ماسوی لک فمغالطه زندقه و فنا، فنا، که در میان
 اهل الله متعارف است آن بود که چنانکه از وجود حقیقت
 فانی گشت از وجود و جانیت نیز فانی کرد تا در
 در این کشف عظمت الهیت بردن و غلبات آن جا
 دنیا و عقبی فراموش کرد و احوال و مقامات ز نظر
 همت او حقیق نماید از عقل و نفس فانی کرد و از فنا نیز
 فانی کرد و اندر عین فنا زبانش بحق ناطق شود و حق
 در شمع و خالص کرد در عین این فنا همه حیرت بی نشانی
 کسی ندید ز توشانی این است نشان بی نشانی
 غیره کنه الایة حضرت خواجہ مایر اسوالم
 آ فنا بر چند وجه است جواب فرمودند فنا برد و وجه

الرحمة زیادت گفته باشند اما باز گشت آن باین وجه است
یعنی فناء از وجود ظلمانی طبیعی و دیگری فناء از وجود نورانی
روحانی و حدیث نبوی باین دو وجه باطلاق است آن
تعا سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و بعضی از کبریا
قدس الله ارواحهم هم در بیان این دو وجه فناء چنین
فرمودند که خطون وقد وصلت و کاه کاه حضرت
خواجہ ماقده الله روح در بیان این طریقه و سیر الی الله
همه حجاب بیکی باز میآوردند و میفرمودند حجاب وجود تو
پست نسبت در نفس و تعالی خود را بمان اگر چه
از تو نادوست ره بی تو بی در راه تو خاشاک و خرد تو بی
و از اینجا است بعضی از کبریا قدس الله ارواحهم فرمودند

لا حجاب الا وجودی و میفرمودند در حدیث نبوی که در صحیح روایت است
امط الاذی عن الطریق اما طت اذی اشارت بنفی خود
بشیت است و وصول محبت المحبوب که نهایت جمیع احوال
شریفه است که بعد از فناء و بقاء مذکور صورت بند قبل
امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدیم تاخت
ظلمات محمد تا نرا چه مجال ماند و همچنین در حال فناء وصول
متصور نشود اما بعد از بقاء وجود محب را بمحبت وصول
تواند بود و وجود محب که بقاء یافته است بر از سطوات
پیر تجلی مضمحل و ناچیز نکرده بلکه قوت گیرد
و زنگار کسی تا زود بیای تو مرغ تو چو شودی تا زود بیای تو
بنابراین اهل وصول را در شاه شاهد قوای ایشان از

تلاشی محفوظ بود: بحرق النار من الجنة و من به کشف
 تحرق: و همچنین ایشان از تغییر بسبب مخالفت خلق
 محفوظ باشند هیچ چیز از ممکنات در اصل از ایشان
 محبوب استغال با و مشغول نتواند کرد چه رجوع اصل
 در همه حال بحیوب خود بیرون شده و حق سبحان او را حجاب
 خلق کرد چنانکه صاحب فنا، راونه مخالفت خلق او را
 حجاب حق سبحان کرد چنانکه نارسیدگان بمنزل
 فنا را بل هر یک در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری
 مشاهده کند و فنا، و بقاء، در وی با هم مجموع اند و فنا
 باقی بود در بقاء، فانی الا انکه در حال ظهور بقاء، بطریق
 علم در وی مندرج بود مراتب وصول که مراتب سیرت

اورا نهایت نیست زیرا که کمال اوصاف محبوبان است
 نیست هر چه در دنیا بدان برسند از مراتب وصول
 هنوز اول مرتبه باشد از ان مراتب نسبت آنچه
 مانده است و بعمر ابدی تا آخرت نهایت آن مراتب
 نتوان رسید از پنج شیخ طریقت شیخ عطار فرمایند
 اندر حق جمله باید بود تا جان قہیست طلباید بود
 در یک دم اگر هزار بار بگویی: کم باید کرد خوش کسب باید بود
 سیر فی اللہ مقام بقاء بعد از فناست سیر عن اللہ
 هم تنزل است بمبالغ عقول خلق برای دعوت ایشان
 بیتی این مقام خاص پیغمبران مرسل است صلوات
 سلامه علیهم اجمعین یا میت اذ میت لکن اندر می

SOL 1 E . . . TIPKAN SI
Mustakelit
165/1
297.3

دورین مقام تنزل در امری ایشان از جوع بچاق و در
استغفار لازم بود و اولیاء را ازین مقام تبعیت
انبیاء علیهم الصلوات و السلام بهره بوجنانکه فرمود
قل یدہ سبیلی اذعوا الی اللہ علی بصیرة انا و من اتبعنی
و سبحان اللہ و ما انا من المتشکین . و اللہ اعلم

تمت الرسالة القدیسة

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که میکنند
هوش مردم غفلت در انجمن معنی هوش مردم آنست که
هرفس برمیآید باید که از سر حضور باشد و غفلت
نیاید و غفلت در انجمن یعنی بظاهر در میان خلق باشد

و به طین

مادی مجوز این شیوه
زود بیان از جوانان

E. G. KITOP N
Mustakelit
165/2
297.3

و به طین با حق تا خلق از حال او واقف نشوند و طریق مشغولی
آنست که کلمه طینه را تمام میکنند و کیفیت گفتن
آنست که زبان را بر کام می چسبانند و نفس را درون
نگاه میدارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب
میشوند که اگر از قلب گفته شوند از معدن این توبه را
مهم میدارند و در عقب هر ذکر می ملاحظه این معنی را
گذاوند امقصود من توبی و رضای تو معنی میدارند
و این مشغولی در جمیع اجوان رفتن آمدن و طعام
خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری بگیرند
بعضی بده میکنند و آن آنست که یک سر الف را از طرف
اعتبار میکنند و کرسی را از برستان راست و یک سر را

و فایده گفتن اینست که در این معنی
و رضای تو آنست که در این معنی
از کرامات و مقامات محمد از حق
حضرت تقی را نقل کرده اند
بعضی میآید که از حرات که در این باب
و بیشتر از این در مجاری معتد و در
آن منقطع نشود

بر سر قلب صنوبری و اگر را متصل کردی لاکه بر پستان
 راست واقع شد است اللا اله الا الله محمد رسول الله متصل
 قلب اعتبار میکند این شکل را با این کیفیت نگاه میداند
 و بد که مشغول به آن طریقه کند کورش میباش طریقه
 ذکر ایشان این است الله اعلم و طریقه توجیه ایشان
 است که دل خود را با آن جناب مقدّ تعالی و تقدّ حاضر
 میدارند مجرّد از لباس عرف و صورت و عربی و فارسی و مجرّد
 از جمیع جهات و دل خود را از محال و که قلب صنوبر است
 دور نمیدارند چه مقصود مجرّد از جمیع جهات هم آنجا است
 حق تعالی کلام مجید خود فرموده است مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْجُو
فَلْيَصِلْ إِلَى رَبِّهِ ای کان تیر با بر ساختن

وفایه شکل طریقه را در خاطر نگاه
 داشته باش که در این وقت
 و ماسوی کلیمه بنام میکنند
 تا آن زمان که معنی وی بر تو
 اندازد و بعد اعلم نمند

صید نزدیک تو دور انداخته هر که در آن ترا و دورتر
 از چنین صید است و مهجورتر اما بواسطه ضعفی که
 بصیرت راست ریافت این معنی تمام میسر نمیشود لیکن
 نه تریج این معنی بر تو میماند از دو چنان میشود که غیر این معنی
 در نظر بصیرت چیزی نمیمانند هر چند از خود خواهد که تعبیر کند
 نتواند مانند کسی که بر چرخ فرود رفته است تا کردن چشم او
 بغیر چرخ نمیافتد و بتدریج چنان میشود که صور کانیات
 در نظر او آیند و لیکن همچو آن شیخ ضعیف که از
 دور بر می میشود نمی تواند که باطن او را نیک مشغول
 کند اما اگر درین توجّه که مذکور شد تعزّی باشد
 این معنی را با آن اسم مقدّس که اسم ذات است بر دل خود تازه

اسم مقدّس اسم ذات است
 اقله منه

میکند و مراقب این معنی میباشد مانند کسح
چشم بر چیزی کماشته است می پند و از دید
بتعلق نمی پردازد و اعمد اعلم بالصواب

کتاب الفقیر الحقیق البخاری

کتاب
کتاب مطبوعی از زین العابدین
یکدم زین العابدین

خواهی که از قطع بیابان
اصلا طلب در وقت قطعی

ALEXANDRIE G. KOTOPH N 1	
Musulmanit	
№ 1	165/2
№ 2	297-3